

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یک مقداری خب می خوانیم اما چند نکته بود که می خواستم خدمت رفقا بگویم. حالا ان شاء الله می گذاریم دیگر این را برای فردا. البته این جا تتمه همان مطالب قبل است. تا می رسد به "تأویل بعض". مطلب جدیدی نیست. حالا مقداری به عنوان مقدمه برای بحث فردا عرض کنم، در مسئله افلاطون، و مثل افلاطونی، آن طوری که کلام مرحوم آخوند در توضیح این مسئله بود، به این قضیه می شود مطلب را مستند کرد که تمام حقائق کلیه، که این ها جنبه علی دارند نسبت به انواع موجوده در خارج، این حقائق کلیه، هر کدام یک صورتی هستند از ظهور پروردگار که به مصادیق مختلفه این ها در می آیند و قرار می گیرند.

و این صورت، همان صورتی است که آن نوع خاص، از آن صورت نشأت می گیرد. در واقع می توانیم بگویم که آن عین ثابتی را که مورد بحث

و اختلاف هست، نسبت به بقای و عدم بقائش و بزرگان در این زمینه بحث کرده‌اند در کتب خودشان در کیفیت فناء ذاتی، که بعضی قائل به بقاء آن عین ثابت بودند و در نتیجه فناء ذاتی را دیگر نمی‌توانستند اثبات کنند. چون با وجود عین ثابت که عبارت است از حدود ماهویه یک موجود، دیگر فناء ذاتی که از دست دادن حدود ماهوی است، معنا ندارد. بنا بر این، با احتفاظ بر عین ثابت، مسئله فناء ذاتی به طور کلی از مباحث حکمت الهیه و عرفان نظری منتفی می‌شود. و اگر قائل به انتفاء عین ثابت بشویم در فناء ذاتی، این مسئله خب موجب مسائل و تبعات دیگری خواهد شد. که آن‌ها هم جای صحبت دارد. مثلاً از بین رفتن و امحاء یک حقیقت و هویت خارجی، و احیاء و خلق و یا ابداع خلق جدید. زیرا فناء آن عین، و بقاء عین دیگر، اقتضاء تجدید عین ثابت دیگری را می‌کند. خب این هم از اشکالی است که نسبت به آن مسئله از این نقطه نظر وارد می‌شود.

اما اگر این قضیه عین ثابت، به عنوان یک

واقعیتی که آن واقعیت - همانطوری که عرض کردیم، - در عین وجود خود، حیثیت فناء ذاتی را در بر دارد. و این حیثیت فناء ذاتی مانند حیثیت فناء ذاتی همه موجودات است. و فقط اختصاص به انسان ندارد. و بر این مسئله هم ادله شهودی و قلبی و هم روایات و آیات قرآن و هم آن حجج حکمیه نسبت به این مسئله به خوبی می‌توانند از عهده بر بیایند. که همه اشیاء در عین ثبوت خودشان، و تحقق خودشان، و همان هویت خارجی خودشان، در همان لحظه، و در همان وقت، این‌ها متحقق به فناء ذاتی هستند!

اگر ما، قائل بشویم بر این که در مسئله عین ثابت اشکال است، و فناء فعل، و فناء صفت را ما در اینجا جائز بشماریم، این اشکال در خود آن جا هم خواهد آمد. زیرا در مسئله فناء فعل، یا فناء صفت - این مسئله خیلی جای تأمل دارد - در مسئله فناء فعل یا فناء صفت، در این جا اثبات موجودیت برای یک ظهور و برای یک مظهر شده است! و در عین اثبات موجودیت برای آن فعل، در این حال، آن ماهیت آن

فعل خارجی، از آن حدود و قیودی که برای آن فعل تشکیل شده است، برداشته می‌شود و صرف هویت خارجی باقی می‌ماند. هویت خارجی‌ای که قابل از بین رفتن نیست!

افرادی که قائل به فناء ذاتی هستند، نفس آن هویت خارجی را که مضمحل و معدوم و منتفی نمی‌دانند. آن شخصی که دارای خصوصیت و اوصاف به فناء ذاتی است، اینطور نیست که به محض این که به فناء رسید، دیگر شما او را نبینید! تا به حال در مقابل شما نشسته، ولی همین که الآن تجلی به او شده، فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَاً وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا، وقتی که این تجلی می‌شود، اینطور نیست که از بین برود و شما دیگر چیزی را نبینید. جَعَلَهُ دَكَاً وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا، معنایش این نیست که آن کوه يك مرتبه تکه تکه شد، و هر سنگش يك جا رفت!

این تجلی به معنای انکشاف حقیقت و لائی آن مشیت پروردگار است بر همه موجودات، به نحوی که حقیقت و عنت الوجوه للحي القيوم و قد خاب من حمل

ظلمها در اینجا روشن می‌شود. تجلی برای جبل، این نیست که جبل فرض بکنید که تکه تکه بشود. کوه دماوند که الآن در اینجا به این عظمت است، وقتی که تجلی بشود، تمام سنگ‌ها همه پراکنده بشوند و شما يك زمین مسطح ببینید. اینطور نیست! آن عظمتی که شما الآن برای کوه دماوند را قائل هستید، وقتی که تجلی به آن کوه می‌شود، یعنی تجلی به قلب شما شده است! وقتی آن تجلی بشود، خواهید دید که آن کوه معدوم است و غیر از آن نماند که برای شما تا به حال در ذهنتان و در قلبتان تصویر داشتید، هیچ هویت خارجی نداشته. لذا در همان وقت تجلی هم شما می‌توانید از کوه دماوند بالا بروید. در حین بالا رفتن از کوه دماوند این تجلی بشود و این حقیقت برای شما تجلی پیدا بکند. این يك نکته‌ای است بسیار مهم در تبدل آسمان و زمین که در بحث معاد صحبتش شده که چطور این ارض غیر ارض خواهد شد و سماوات تمام این‌ها به شکل دیگری خواهد آمد! و زمین و زمان صورت دیگری پیدا خواهد کرد! این‌ها همه‌اش به حقیقت علمیه خود

انسان بر می گردد! پس شخصی که فانی هست، اینطور نیست که شما تا وقتی که دارید با او صحبت می کنید و هنوز در عالم کثرت است، این عین ثابتش باقی است و روح و نفسش باقی است و دارد با شما تکلم می کند. همین که يك پله از این حقیقت کثرتی و این واقعیت خارجی کثرتی پا بالاتر نهاد، و به سوی فناء ذاتی تبدیل پیدا کرد، شما دیگر در مقابل خود کسی را نمی بینید که با او صحبت کنید. این غلط است! رسول خدا در عین فناء ذاتی، وجود خارجی داشت. راه می رفت و صحبت می کرد و غذا می خورد و می خوابید و بلند می شد و نماز می خواند و سایر برنامه ها و کارهای خودش را انجام می داد. درست شد؟

پس بنا بر این، این مسئله فناء ذاتی هنوز آن طور که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته. و خیلی ها اصلاً تصورشان یک تصور دیگری است. خوب آن ها که البته اطلاعی از فلسفه ندارند و هیچ نمی فهمند، مثل این هایی که یک صفحه فلسفه و عرفان نخوانده اند و می آیند همه را کافر و مرتدّ و

این‌ها قرار می‌دهند. خب بابا برو بخوان و بعد بیا!  
انقدر حرف زیادی نزن. خب به آن‌ها که کاری  
نداریم.

اما آن‌هایی که واقعا اهل فلسفه هستند، آن‌ها  
هم در مسئله فناء ذاتی قضیه برای ایشان آسان  
نیست. مسئله یک مسئله‌ای است که بر می‌گردد به  
ادراک شهودی. یعنی هرچه ما این مطالب را بخوانیم  
و بحث کنیم تا وقتی که این حقیقت مسئله ملموس  
نشود، خود بنده هم عرض می‌کنم به همین کیفیت  
منتها حسن قضیه در این است که بنده از آثار و  
خصوصیات و تجربیاتی که با این بزرگان داشتم، تا  
حدودی می‌توانم بگویم که به این کیفیت قابل  
تصویر است. ولی نه این‌که به این نحوه و به این  
راحتی باشد. در جای دیگر هم همانطوری که بنده  
عرض کردم هیچ مسئله عرفان نظری نیست، الا  
این‌که در فلسفه می‌تواند برای او دلیل پیدا کرد. و  
این‌که می‌گویند فلسفه نمی‌تواند راه به مسائل عرفان  
ببرد به نظر بنده قابل قبول نیست!!

فلسفه حقیقتی و واقعیتی جز پرده برداری و

انکشاف حقائق خارجی ندارد. و آن حقیقت خارجی قابل تغییر و تبدل نیست که در یک مرتبه بتوان با مبانی عرفان نظری و شهود آن را به اثبات رساند، و در همان مرتبه دیگر، با مسائل و مبانی عقلانی نتوان آن را به منصفه ظهور رساند. نه، اگر از واقعیت خارجی بدون جهت اعتبار صحبت می‌شود، فلسفه در آن جا راه دارد. و اگر مبحث، مبحث اعتبار است، که اصلاً نه عرفان و نه مبانی حکمت در آن جا نمی‌توانند اظهار نظری کنند و بحث می‌رود در عالم اعتبارات.

خب صحبت در اینجا این است که کسی که قائل به فناء هست، فناء در همه مراتب را باید قائل باشد. فناء در فعل، فناء در صفت، فناء در اسم که همان جنبه ذات آن قضیه است. یا این که حالا به یک عبارت، ما فناء در اسم را باز از فناء در ذات برایش یک افتراقی قائل بشویم. این خیلی چیز نیست، این قلیل المؤمنه است در این مسئله.

علی کلّ حال، در قضیه فناء در فعل، یا فناء در اسم که این قابل قبول برای همه اعظام و بزرگان



هست، در آنجا مبحث هم به این کیفیت و اشکال قابل طرح است که اگر فعل را شما یک فعل معدوم می‌دانید و بعد قائل به فناء هستید، که چیزی در اینجا فانی نشده که بخواهید راجعش بحث از فناء و غیر فناء بکنید.

اگر برای شیء، یک هویت خارجی قائل هستید که عبارت از فعل باشد، چگونه با وجود حفظ حدود آن هویت خارجی قائل به فناء هستید؟

فناء عبارت است از برداشتن حدود و برداشتن ماهیت. الآن فرض بکنید که شما یک چایی تلخ و داغ در جلوی شما هست خب از این طرف هم یک حبه قند در اینجا گذاشته‌اید، کی این حبه قند فانی می‌شود؟ الآن هم چایی برای خودش یک هویت دارد، می‌خواهید بخورید می‌بینید لبتان را می‌سوزاند، تلخ است، و خب عادتاً به چایی تلخ ندارید، باید شیرین کنید، از آنطرف قند در اینجا دارای یک هویت خارجی است، سفید است، مکعب است، دارای وزن است، دو گرم، سه گرم، چند گرم وزن این قند است. این فناء وقتی برای این قند

حاصل می شود، که این را شما بردارید و بعد در اینجا  
بندازید. تازه این در اینجا فناء اصلی نیست. زیرا که  
حقیقت خود را به شکل دیگری حفظ کرده. چایی  
شیرین شده. بحث فناء این است که حتی شما وقتی  
قند را در این استکان چایی بریزید، شیرینی هم باقی  
نماند. آنوقت این فناء واقعی تحقق پیدا کرده. حتی  
شما یک قطره آب را هم که اضافه کنید به این چایی،  
باز در اینجا آن فناء انجام نشده. این چایی به اضافه  
قطره آب شده. در حالی که بحث ما در فناء این است  
که هیچ اثری از آن شیء محدود در اینجا باقی نماند!  
پس بنا بر این اشکال در جای خودش باقی  
است. اشاره هم کرده‌ام بنده در همان مباحث قبلی  
که در آن عینیت ماهیت با وجود، - اگر خاطر رفقا  
باشد - چون بحث ما در ماهیت، با تعریفی که سایر  
افراد می‌کنند، تفاوت داشت سایر افراد ماهیت را امر  
عدمی می‌دانند و حقیقت را اختصاص به وجود؛  
ولیکن - عرض بنده این بود که ماهیت عین الوجود  
است، نه این که امر عدمی است! امر عدمی یعنی،  
نیست. الآن بعضی‌ها در اینجا نیستند. نیستند.

نمی‌توانیم بگوییم هستند و وجودشان نیست ولی ماهیتشان هست! خب ماهیت چیزی نیست که باشد و نباشد. بعضی‌ها نیستند، و وقتی نیستند، نیستند دیگر، حالا صحبت از - فرض بکنید که - حضورشان آنجا و اینجا کردن دیگر معنا ندارد. شخص وقتی که آمد حالا هست، نیست دیگر معنا ندارد. ماهیت چی است که در عین اینکه آثاری را برای او اثبات می‌کنید، در عین حال می‌گویید امر عدمی! خب این که نمی‌شود کار به اصطلاح دیگر ما نداریم در اینجا. ماهیت همان نفس الوجود است، منتها عرض ما این بود که در وجود چه پدیده‌ای حاصل شده که آن وجود لاحدی و لا رسمی، و آن وجود اطلاقیه که آن وجود مختص ذات پروردگار است و حیثیت اطلاقیه و لا یتنهی بر او حاکم است، آن وجود، متبدل به یک وجود محدود می‌شود؟! فرض کنید وجود آب و وجود لیوان و فرض کنید که این دم و دستگاه‌ها و وجود بنده و شما و این‌ها همه هم یک وجودهای محدودی است. از هر کدام هم یک خاصیتی بر می‌آید. این چه تشکلی است؟ آیا خلق

جدید است؟ یعنی یک وجود جدید خلق می شود؟  
خب این وجود جدید از کیسه خاله که نیامده! از  
همان وجود بحت و بسیط اطلاقی، این وجود در  
خارج هویت پیدا کرده! پس آن وجود هست، وجود  
اطلاقی هست، وجود بحت و بسیط هست. آن  
وجود بالصرافه هست. آن بسیط الحقیقه هست،  
متنها آن بسیط الحقیقه و آن وجود بالصرافه، همین  
که می شود کلّ الأشياء، یک دفعه سر و صدا بلند  
می شود! اینجاست که یک مرتبه همه چی تغییر پیدا  
می کند. بسیط الحقیقه کلّ الأشياء، نه کلّ الأشياء  
خارج عن بسیطه الحقیقه. الأشياء خارج عن بسیطه  
الحقیقه یعنی وجود را از خانه عمه شان نیاورده اند.  
همان بسیطه الحقیقه شد چی؟ شد کلّ الأشياء. این  
کلّ الأشياء یک شیء، ذات پروردگار، یک شیء،  
اشیائی که ما داریم می بینیم. نه این که ذات پروردگار  
جدای از آنها. نه، به عنوان شیئت.

لذا داریم: شیء لا کالأشیاء عنوان شیء یعنی

ما یشاء ما یشار. چیزی که خواست به آن تعلق  
می گیرد، اشاره به او تعلق می گیرد، متنها در اینجا

اشاره به یک امر خاص تعلق نمی‌گیرد، چون در خود نفس اشاره هم آن حقیقت بسیط الحقیقه‌ای و بالصرافه‌ای در آنجا خودش نهفته است. در آنجا بنده عرض کردم در مسئله ماهیت، وجود هست. این وجود شکل پیدا می‌کند. آب هست، این آب شکل پیدا می‌کند: تبدیل به یخ می‌شود. نه این که یخ از خارج می‌آید. این حدود یخ از خارج می‌آید بر آب، ما این را بر می‌داریم با یک مهر می‌زنیم در آب، این آب می‌شود یخ؛ نه. خود یخ، این آب می‌شود یخ. خودش، خودش. از خارج چیزی به آن اضافه نمی‌شود خود این آب تبدیل می‌شود به بخار. خود این آب تبدیل می‌شود به برف. خود این آب تبدیل می‌شود به مایع سیال. خود شیء. یعنی چیزی چیزی جدای از او نیست. پس این ماهیت، عبارت است از نفس الوجود. نفس الوجود متشکل بشکل خاص. پس چی شد؟ چیزی خارج نیست!

این مسئله تبدل وجود به موجود را اگر ما دقت بکنیم، اینجا به دردمان می‌خورد، به دادمان می‌رسد. یعنی همان قضیه را ببینید ما قشنگ راحت

آوردیم جلو. می آوریم جلو، می آوریم جلو، همان کیفیت تصور ماهیت، و تصور عینیت او با وجود. این کیفیت تصور را، ما تحقق ببخشیم در ذهن خودمان، آن وقت مسئله فناء مثل آب خوردن حل می شود. یعنی این همه بحث های علامه و فرض کنید که علمین و مرحوم علامه و مرحوم والد رضوان الله علیهما همه این ها خیلی سلیس خواهند شد. و خیلی سریع الفهم و سریع الهضم این ها می شود!

وقتی که بحث - حالا بحث از فناء ذاتی این در چیز می ماند. - این ها که عرض کردم همه برای این است که ما مثل افلاطونی را با این تقریری که بنده عرض می کنم، این کیفیت مطلب را برسانیم. و الا کلام مرحوم میرداماد نسبت به این مسئله وافی هست. با یک مختصر اختلافاتی که حالا من عرض کردم حالا با حسن ظن بخواهیم به کلام ایشان نگاه کنیم، می توانیم از آن اختلافات صرف نظر کنیم.

عبارت بنده در اینجا این بود که: وقتی که آن وجود متبدل به یک موجود خارجی می شود، چیزی

اضافه نمی‌شود. هرچه هست در همان حقیقت وجود است! پیدا می‌کند. شکل. آن هنری که الآن در یک خطاط هست، آن هنر خطاط، در درون سینه اوست و در قریحه اوست. شما وقتی در کنار او می‌نشینید، هنوز چیزی روی میز نیست. ببینید! هنوز چیزی روی میز نیست. هنوز روی صفحه چیزی نوشته نشده. درست شد؟ نوشته نشده، در اینجا وقتی که خطاط قلم را به دست می‌گیرد، دو چیز تحقق پیدا می‌کند: مطلب اول، آن شکل و آن ترکیب و آن کیفیت نقوشی که در سینه دارد. یک خطاط وقتی که می‌خواهد قلم به دست بگیرد و بنویسد، همینطوری علی شیر خدایی که نمی‌آید بردارد کاغذ را اینطوری بنویسد. هان؟ خطهایی که ما می‌نویسیم این‌ها همه علی شیر خدایی است. چیزهایی که ما می‌کنیم، سندهایی که ما می‌نویسیم همه علی شیر خدایی، قلم را دست می‌گیریم، وقتی که تا آخر نوشتیم، حالا امضا هم که کردیم نگاه می‌کنیم چی نوشته‌ایم! می‌گفت دیوانه اول حرف می‌زند و بعدش فکر می‌کند، عاقل اول فکر می‌کند بعد حرف

می زند. ما اول حرف می زنیم و بعد می بینیم حالا چی گفتیم؟ هیچی! حالا که زدیم همه چیز را زدیم درب و داغون کردیم: خب حالا چی بود فلانی؟ چی گفتیم؟ - ما خودمان را می گویم هان! یعنی همین هان! یک وقت ذهن جای خوب نرود. - درست شد؟ اما نه، آدم عاقل اول می نشیند می بیند این حرفی که می خواهد بزند چی است، چه اثراتی دارد، چه تبعاتی دارد، چه مسائلی ممکن است به وجود بیاورد، چه خرابی هایی ممکن است ... اوه! یک وقت خرابی های خیلی بزرگی که ... صدایش در نمی آید، نمی گوید. دیوانه نه، می گوید، یک ساعت هم حرف می زند حالا می رود در خانه می نشیند: خب حالا من چی گفتم؟ چه حرفی زدم؟ حالا این حرف من چی بود؟ بعد که خب دیگر بله ... این چیز ...

اما آن خطا وقتی که می خواهد خط بنویسد، مثل دیوانه ها حرف نمی زند. آن چیزی که در دلش هست، آن چیزی که در قلبش هست، آن چیزی که در آن قریحه اش هست، آن را می آورد



خارج می‌کند. ببینید چیزی، وجود و تحقق پیدا نمی‌کند. یعنی ظهور آن چیزی که در قلبش هست. آن چیزی که در قلبش هست آن ظهور پیدا می‌کند! شما وقتی که آن خط خطاط را دیدید، می‌گویید به به به! عجب خطاطی است! این که می‌گویید عجب خطاطی است، خب این چه ربطی به این دارد؟ آن نقاشی که در می‌آید یک نقش می‌کشد عین خود آن واقعیت خارجی، عین همان فرض کنید که یک منظره خارجی، وقتی که می‌کشد، می‌گویید عجب نقاشی است! عجب قریحه‌ای دارد! خب این چه ربطی به این دارد؟ این همان حقیقتی که در دل او، در قریحه او، در ذهن او، در مغز او، همان قریحه‌ای که وجود دارد، آن قریحه ظهور پیدا می‌کند. چیزی در اینجا خلق نمی‌شود. درست شد؟ هست، هست، ظهور پیدا کرد. متها شما چشم ندارید که آن قریحه در دل و ذهن را ببینید، مجبورید به کاغذ نگاه کنید. اگر یک شخصی چشم داشت، دیگر نیاز به نگاه کردن به کاغذ نداشت. دیگر نیاز نداشت به این که نگاه کند این چه خطی در اینجا نوشته. نگاه به نفس

او می کرد. این خط را در نفس او می دید. این خط را در مغز او و در سلیقه او و در ذهن او مشاهده می کرد. چیزی در اینجا اضافه نشده است. به وجود نیامده. پس در مسئله اول، ظهور بوده است. ظهور، اضافه نکرده. کشف کرده. وقتی که شما این خط را می بینید،

مرا نقاش قدرت - یک خطی من رفته بودم نوشته بودم که مال آن مرحوم ... خدا بیامرزدش - بر آن نقاش قدرت آفرین باد \*\*\* که گرد مه کشد

### خط هلالی

این شعر از اشعاری است که حضرت حافظ شیراز، رضوان الله علیه درباره امام زمان علیه السلام سروده است. بله ...

سلام الله ما کرّ اللیالی \*\*\* و جاوبت المثانی و

### المثالی

علی وادی الاراک و من علیها \*\*\* و دار باللوی

### فوق الرمال

بعد می آید تا می گوید: \*\*\* بر آن نقاش قدرت

### آفرین باد

که گرد مه کشد خط هلالی \*\*\* بله، در تتمه‌اش

می‌گوید:

کجا یابم وصال چون تو شاهی \*\*\* من بدنام رند

لاابالی

این را می‌آید می‌گوید. که مرحوم آقا رضوان الله

علیه می‌فرمودند: این بر آن نقاش قدرت، یعنی از

وجود امام زمان علیه السلام الآن یک هلال باقی

مانده. امام زمان یک بدر کامل است، ولی آن

مقدارش که در عالم تجلی کرده، فقط چی است؟

یک هلال! یک هلال. هلال اول را شما می‌بینید،

شب اول را می‌بینید چقدر نازک است. تمام برکات

به خاطر همان یک هلال است. حالا ببینید این بدر

اگر بخواهد طلوع کند چه خواهد شد!

درست شد؟ آنوقت می‌گویند این‌ها سنی‌اند.

سنی‌اند! همین! آنوقت می‌گویند این‌ها سنی‌اند.

همین! هرچی از دهنشان در می‌آید... شرّ و ورّ

گفتند که کاری ندارد آقا.

آنوقت این خط را، واقعا من تماشا کردم گفتم

که این بایستی در نیمه شعبان کجا آویخته بشود. [در

آنجا... یک بنده خدا بود، خدا بیامرز دش. [درست شد؟ خب اینی که من الآن تماشا می کردم و عجیب! عجیب! عجیب! این عجیب، عجیب، به آن مرکب که نمی گویم عجیب الآن. که در قلم و جای دوات بود. به آن قلم هم که نمی گویم عجیب عجیب، این قلم قلم نی است، راست می گویی شما بنویس. هان؟ شما بنویس! تا به جای "بر آن"، "بیران" بنویسی! یک چیز دیگر در بیاوری! مثل این که یک کسی که بلد نیست، چاقو بدهند دستش بگویند برو عمل کن. به جای این که بیاید عمل مغز کن، این پایین و بالا را تفاوت نمی گذارد!

الان خیلی ها اینطورند دیگر! الآن خیلی کارهای ما اینطور است!

به جای این که با اینجایمان خیلی کار کنیم، با مسائل دیگر خلاصه سر و کار داریم. این پس به این قلم شما به به نمی گوید، این دست شما هم هست. این مرکب هست. خب پس چرا من بلد نیستم؟ این نون بر می دارم می نویسم، همه اول و آخر هم دست بچه دیدید؟ یک بچه قلم بدهید بهش، با یک دوات.

بگویند حالا بنویس. بر می دارد یک چیزی برای شما  
می کشد، خیلی هم کیف می کند! می گوید بابا نگاه  
کن چی کشیدم!

می گویند: به! بارک الله! آفرین آفرین! از این  
کارها زیاد بکن!

آره! خود ما، بله یک وقتی از این کارها  
می کردیم. مرحوم آقا یک کتابهایی داشتند. یک  
وقتی من داشتم یک کتاب منتهی الآمال آقا را نگاه  
می کردم، گفتم که آقا جان شما که انقدر کتابها را  
دقت دارید، پس این خطهای دور این - منتهی الآمالی  
بود که ایشان در نجف داشتند - پس این خطها چی  
چی است اینها چی چی است اینها خط خطی  
است؟

گفتند: اینها افاضات جنابعالی است! آنوقتی  
که بنده در نجف بودم، تا می رفتم بیرون و می آمدم،  
می دیدم شما داری تقریر می نویسی! که بر این منتهی  
الآمال، حالا ...

ولی خوب حسن سلیقه به خرج دادم، وارد  
مطلب نشدم! همان سفیدهای دور و ... بله! وارد

مطلب ... گفتم: آقا جان ببینید! من همان موقع هم حواسم جمع بوده‌ها! این تقریراتم با متن هیچ‌گونه تداخل ندارد!

.... این‌ها را کاغذها را یکی یکی فلان. بعد هم حوصله‌ام سر می‌رفت بر می‌داشتم جر می‌دادم. این نشد، لذا چندجایش همین چسبی چسبی. گفتند: این هم مال موقعی است که حوصله‌ات سر رفته بود، دیدی این‌ها چی است؟ این‌ها خواندن ندارد! این‌ها را اینطوری کردی!

بر می‌داریم ما اینطور. بر می‌داریم منتهی الآمال می‌نویسیم. این مسئله است. پس آنچه که شما بر می‌دارید شما نگاه می‌کنید به آن چیز، به مرکب نمی‌گویید به به! با این که مرکب در خارج نوشته شده. به قلم نمی‌گویید. اینی که می‌گویید به چی می‌گویید؟ نگاه می‌کنید به دل خطاط، به دل نقاش، به قلبش، نفسش، که این چه قریحه‌ای داشته. چه قریحه‌ای داشته که الآن ظهور پیدا کرده. پس قریحه بوده، کشف کرده این خط.

مسئله دوم، وجود خارجی است. وجود

خارجی همین خط است. یعنی همین خطی که الان وجود خارجی دارد، این وجود خارجی خب نبوده. بله نبوده. این قلم و دوات اینجا بوده. این قلم و دوات فرض کنید که برداشتید شما دوات را از اینجا برداشتید خطاط روی این کاغذ می نویسد. این وجود خارجی داشته و معدوم بوده. دو امر در اینجا تحقق پیدا می کند. یکی ظهور، آنچه که ما فی الضمیر است، آمد، کشف شد. دوم يك امر خارجی که نبوده و معدوم بوده، الان آن تحقق پیدا کرده. این را اگر ما در نظر داشته باشیم این مسئله حل می شود. در فناء فعل و فناء اسم، آن چیزی که در خارج انجام می گیرد، عمل است، نفس عمل است، اتصاف است. در خارج ضربی قرار می گیرد. در خارج لطفی تحقق پیدا می کند. آن چیزی که در خارج تحقق پیدا می کند این فعلی است که مستند به فاعل است. درست شد؟ آیا این فعل آیا جزو معدومات است؟ پس چرا رویش حساب باز می کنید؟ جزو موجودات است؟ در عین این که جزو موجودات است، شما نگاه می کنید می بینید این چیست؟ فانی در

اراده و مشیت خداست. این نیستش که فانی نباشد. این ... له ما فی السماوات و ما فی الأرض. قل اللهم مالك الملك، تؤتی الملك من تشاء و تنزع ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء. هرچه هست از اوست. و إن من شیء إلا یسبح بحمده. این تسبیحی که همراه با حمد هست، یسبح مع حمده، یا یسبح بواسط حمده این تسبیحی که الان هست، إن من شیء آیا فقط نسبت به مؤمنین است؟ نسبت به کفار نیست؟ کفار مگر شیء نیستند؟ نسبت به فرض کنید که ذوی الأرواح است؟ جمادات نیست؟ مگر آنها شیء نیستند؟ درست شد؟ همه آنها. و إن من شیء إلا یسبح بحمده. این تسبیح عبارت است از چی؟ تسبیح هویتی این فعل! و هویتی این صفت و هویتی این ذات در عین تشکله به شکل خاص! و تعنوش به عنوان خاص! حالا یا عنوان کفر یا عنوان ایمان یا عنوان جماد یا عنوان نبات یا عنوان انسان و سایر موجوداتی که در اینجا هست. این فعلی که الآن در اینجا تحقق پیدا می کند، بنا بر این در عین تحققش ما می بینیم حقیقت فناء آن در فعل پروردگار



این در آنجا چی است؟ ثابت است و در آنجا این مسئله هست. البته در آیات قرآن هم بر این مسئله تصریحاتی شده. مانند قضایایی که مربوط به کیفیت اِماتِه و احیاء روح است، که در یکبار به پروردگار نسبت داده می شود، در یکبار به ملك الموت نسبت داده می شود و يك بار هم به ملائکه: الذين تتوفاهم الملائکه. نمی گوید ملك الموت. تتوفاهم الملائکه. ملائکه جمع است. جمع دلالت بر عدد است. ولی در آنجا داریم: قل يتوفاكم ملك الموت الذي وكل لكم. ملك الموت. ملك الموت یکی است. در آنجا حیثیت جنسی در اینجا نیست. عدد واحد است و ملك الموت یکی است در اینجا. در آنجا داریم: الله يتوفى الأنفس. توفى می کند، می گیرد. توفى یعنی گرفتن، کاملاً گرفتن، اخذ کردن. خدا این نفوس را می گیرد. خب اگر خدا می گیرد ملك الموت اینجا چه کاره است؟ اگر ملك الموت می گیرد ملائکه چه کاره است؟

پس يك فعل نسبت داده می شود به سه هویت

خارجی! هویت اول ذات پروردگار، هویت دوم ملك

الموت، و هويت سوم ملائکه متعدده در اینجا هست.

این همان مسئله چی است؟ این همان مسئله فناء فعل است. فعلی که ملائکه انجام می دهند، فعل آنها فعل امانه است دیگر. حالا آن احیاء و رزق و اینها مسئله اینهاست. این فعل ملائکه، خود نفس فعل، فناء دارد، فناء فعل دارد در فعل ملك الموت. پس ملك الموت همه افعال این ملائکه فانی است. چون نمی شود دو حیثیت خارجی و دو هويت خارجی بر يك شیء تعلق بگیرد. هم از يك طرف خدا بیاید جانش را بگیرد و يك دفعه هم فردایش ملك الموت بیاید دو دفعه و پس فردا هم ملائکه بیایند جانش را بگیرند! این یکدفعه که بیشتر جانش را نمی گیرند! يك دفعه که بیشتر نیست.

حالا این یکدفعه است چطوری است؟ بله، حالا کسان دیگر باشند می گویند آن را حمل بر مجازات و امثال ذلك و عنایات و امثال ذلك می کنند. آمر چی چی است؟

الله يتوفى الأنفس! امر نداریم بابا چون بی سوادى نمی فهمی می گویی آمر است! الله يتوفى ... نیاز به این حرفها نداریم. خدا که شوخی ندارد با بقیه. اینی که

می‌گوییم خدا می‌گیرد این‌ها، این که مربوط می‌شود به خدا. این توفی ملائکه چی است؟ یعنی توفی ملائکه در تحت اراده و مشیت و ولایت چی است؟ ملك الموت است. و آن افرادی که ملك الموت در اختیار دارد، فعلی را که آن ملك انجام می‌دهد، آن فعل در اراده و مشیت ملك الموت دارد انجام می‌گیرد. الآن من زبانم دارد صحبت می‌کند. این زبانم که دارد صحبت می‌کند با دستم یکی است یا دوتا است؟ دوتا است! دستم فرض کنید سه کیلو است، زبانم که سه کیلو ... بعضی‌ها زبانشان هفت هشت کیلو هست! اما ما ان شاء الله چند سیر بیشتر نیست!

این زبان من چی است؟ این برای من فرض بکنید که عضو خاصی است. چشمم، دارم نگاه می‌کنم، کاری که الآن دارم با چشمم انجام می‌دهم، با زبانم که انجام نمی‌دهم. با چشمم دارم شماها را نگاه می‌کنم، با زبانم نگاه می‌کنم؟ گوشم همین سخنم را دارد می‌شنود. صدای شما، اشکال شما، این‌ها را چکار می‌کند؟ می‌شنود. صدایی که از بیرون

می آید می شنود. با زبانم که صدا را نمی شنوم. با چشمم که نمی شنوم. با گوشم.

دستم را دارم حرکت می دهم. درست شد؟  
خب. تمام این‌ها چی است؟ اعضاء مختلف است.  
هر کدام یک فعل خاص انجام می دهند، ارتباط با بقیه ندارد. این‌ها فعلی که انجام می دهند مستقل از اراده من است، زبانی که دارد حرف می زند برای خودش حرف می زند؟ البته بعضی‌ها هم هستند که بدون اختیار و اراده است. اصلاً نمی فهمند خودشان هم چه می گویند! بعد می روند می گویند بینیم ما چه گفتیم! خب آن‌ها بحشان جداست.

نه، آن زبانی که من الان دارم صحبت می کنم، این مطالب را دارم توسط زبانم القاء می کنم، پس این زبان استقلال از خودش دارد یا ندارد؟ ندارد. پس اگر داشت چرا باید به این ریتم خاص و به این کیفیت خاص اداء کند. می آمد یک چیز دیگر می گفت: علی شیر خدا می گفت، حسین کرد شبستری می گفت. چیزهای دیگر می آمد می گفت. پس اینی که الان دارد می گوید استقلال ندارد. این

در بیانی که دارد می‌کند در تحت چی است؟ در تحت اراده من است. چشم دارد می‌بیند، آیا از خودش استقلال دارد یا نه؟ اگر استقلال داشت خوب به جای این که به شما نگاه کند می‌رفت به بیرون نگاه می‌کرد، به طاق نگاه می‌کرد. اینی که شما دارد نگاه می‌کند، اینطرف می‌گردد، چشم آنطرف می‌گردد، پس معلوم است در تحت اراده یک مرید است. در تحت تسخیر یک مسخر است. تسخیر فاعلی در اینجا چشم را به چپ و راست و هرجایی که بخواهد قرار می‌دهد. همینطور گوش و همینطور چشم و همینطور سایر اعضاء. پس تمام این‌ها در عین انجام فعل، در عین این‌ها، فناء ذاتی دارند، خود ذات این‌ها، یعنی حالا فناء ذاتی نه، فناء فعلی دارند. یعنی فعلی که دارد در اینجا سر می‌زند در چی؟ در آن اراده مرید در ذات انسان. درست شد؟ خیال می‌کنم که راحت‌تر از این مثال دیگر نشود مثالی برای این پیدا کرد. که تمام این فعل زبان، فعل رؤیت، فعل سمع، فعل حرکت ید، فعل سمع، تمام این‌ها، این‌ها فناء فعلی دارند در عین ظهور خارجی

در آن چی؟ در آن اراده مرید. در آن ولایت مرید.  
ملک الموت هم همین است. ملک الموت که دارد  
این عمل را انجام می‌دهد که اِماتِه روح است و اِماتِه،  
این نزع روح، این توسط ملائکه انجام می‌شود. منتها  
آن ملائکه از نقطه نظر اراده و آن فعلی که انجام  
می‌دهند مستند می‌شود به آن ملک الموت. آن ملک  
الموت است که دارد اعمال اراده اِماتِه روح می‌کند  
توسط آن ملک از فلان شخص. آن که آن گوشه  
خوابیده. آن ملک الموت دارد اعمال اراده اِماتِه  
می‌کند از آن ملک الموت از آن ملک دیگر که الآن  
دارد آن طرف دنیا در دریا دارد انشاءالله خفه  
می‌شود! آن ملک الموت دارد اراده اِماتِه می‌کند از  
آنی که هیچ وقت خیال می‌کند که نمی‌میرد و می‌میرد  
و می‌فرستد سراغ... ما همه‌مان همینیم دیگر! ما  
خیال می‌کنیم تا قیامت هستیم! اگر این فکر را  
نمی‌کردیم این کارها را نمی‌کردیم. همه‌مان دیگر. ما  
همه که اینجا نشستیم خیال می‌کنیم عمر نوح داریم.  
نه بابا، فردا می‌میریم، پس فردا می‌میریم. آجر به  
کله‌مان می‌خورد می‌میریم. سگته می‌کنیم می‌میریم.

کله مان تومور در می آورد می میریم. به انواع مختلفی که هست. آنهایی که خیال می کنند هیچ وقت نمی میرند. فی بروج مشیده، فی قصور أمثال ذلک، اینطرف و آنطرف ... آقا جان از دست ملک الموت که نمی توانی فرار کنی؟ می توانی؟ حالا هی بردار اینطرف را این بذار، آنطرف را این بگذار، جلو و عقب را ... کی را می توانی نگه داری؟ یک ثانیه! انقدر ارزش دارد که بیاید ...

ما نگاه به امیرالمؤمنین علیه السلام می کنیم: از توی منزل، می خواهد به مسجد بیاید، خودش هم زود زود دارد می گوید که امشب شب شهادت من است، امشب شب ضربت خوردن من است، امام حسن و امام حسین علیه السلام می گویند با شما بیایم مسجد، می گوید نه برای چه می خواهید بیاید؟

مگر اینها امام ما نبودند؟ مگر اینها امامان ما نبودند؟ خودش می رود قاتلش را بیدار می کند! بلند شو بلند شو نماز بخوان دارد نمازت قضا می شود! بلند شو که می دانم چه در دل و چه در

سرت هست که می‌خواهی ... که اگر اقدام کنی  
آسمان‌ها چه می‌شوند و زمین چه خواهند شد ...  
عالم دگرگون خواهند شد. درست شد؟ همه آثار و  
علائم همه حکایت از این می‌کند یک واقعه‌ای  
امشب در شرف تکون است. بلند می‌شود راحت  
می‌آید می‌رود اذان می‌گویند، اذان صبح می‌گویند،  
می‌رود بالای مأذنه اذان می‌دهد، می‌آید می‌رود نماز  
می‌خواند، نافله فجر را می‌خواند، در همان مسئله که  
باید اتفاق بیفتد، اتفاق بیفتد. حالا ما چکار می‌کنیم؟  
چی است قضیه؟ این‌ها همه‌اش به خاطر چی است؟  
به خاطر این است که ما از قضیه پرتیم. از مسئله  
پرتیم. ما خدا را باور نداریم! ما جنود خدا را باور  
نداریم! جنود خودمان را باور داریم. جنود خود ...  
جنود خدا را باور نداریم. ولایت خدا را باور نداریم.  
عالم علل و اسباب را باور نداریم. اگر باور داشته  
باشیم، یک حدودی را گفته‌اند از باب تکلیف، تا یک  
حدودی، غذا که می‌خوری تا همین قدر سم نباشد.  
بس است دیگر! حالا بروی نگاه بکنی و چند دست  
بگردند به این بدهی بخورد که نمیرد، به این بخورد



و بعد نمیرد، بعد پانزده نفر آنوقت من بخورم! بابا اینها انقدر به قول یکی می گفت دنیا ارزش ندارد انقدر بخواهی خلاصه ...

انقدر که ما بخواهیم فکر و ذهن خودمان را صرف این مسائل کنیم، یک خورده صرف اون بالا بالاها می کردیم خیلی جلو بودیم. خیلی راحت بودیم. خیلی ها! واقعا این بشر به کجا می رسد!

باتوا علی قلال الأبال تحرسهم \*\*\* غلبُ الرجال

فما تنفعهم القلال

رفتند آن بالای کوهها. حالا بعضی ها می روند بالای کوهها، بعضی ها می روند ته زمین. هردویش یکی است. آن ته زمین با نود متر و شصت متر گودی، با آن بالای کوه یکی است. آن بالاست، آن زیر است. تازه آن بالاست، بالا بهتر است! هوایش بهتر است! آن بالا. خیال کرده اند می توانند از چنگال ملائکه ما فرار کنند. همین ملائکه که استقلال ندارند. و اینها فعلشان فانی در فعل ماست. اگر ما می توانیم از دست خدا فرار کنیم! از دست قدرت خدا مگر می توانیم فرار کنیم؟! به جای پرداختن به

اعتبارات، و به جای پرداختن به این ظواهر فریبنده دور کننده از حقیقت و واقعیت، یک خورده تکانی می‌خوردیم خیلی چیزها گیرمان می‌آید. خیلی چیزها گیرمان می‌آید. در اینجاها گیر نمی‌آید.

ابراهیم ادهم، بعد از پدرش به پادشاهی رسید دیگر. پدرش - ادهم - پادشاه بود. شاه بود. اما خب یک پسری بود که یک چیزش می‌شد. همچین یک خورده خلاصه به عبادت و فلان و اینها پرداخته بود. یک شب همین که بلند می‌شود به عبادت، می‌بیند یک پیرمردی در قصرش است. در همه قصرش چی؟ پاسبان گذاشته‌اند، پاسدار گذاشته‌اند! پاسدار نبود آن موقع!! پاسبان بود، نمی‌دانم چی بود؟ نیروی انتظامی بود؟ گذاشته‌اند که نیابند. خب بالاخره پادشاه است، حفظ جان واجب است و خب می‌آیند قصد سوء می‌کنند و چه می‌کنند. خب بالاخره آن هم تکلیف شرعی احساس کرده بود لابد. یک دفعه دید با این همه یک پیرمردی می‌آید. بله... می‌گوید که: آمدی در اینجا چه کنی؟ گفت که: یک چیزی گم کرده‌ام آمدم اینجا پیدا کنم.

گفت: در قصر پادشاه که گم کرده‌ات را پیدا

نمی‌کنی عمو!

گفت: آن چیزی را هم که تو دنبالش هستی

اینجا پیدا نمی‌کنی!

این را گفت و یکدفعه غیب شد از جلویش.

درست شد؟ دیگر از همان جا خلاصه راهش را

عوض کرد و شد ابراهیم ادهم. آن چیزی که ما

دنبالشیم با این چیزها پیدا نمی‌شود. تفنگ زیاد کن،

توپ زیاد کن. فایده ندارد آقا. به والله قسم به ذات

ذوالجلال قسم. در تقدیر خدا به اندازه سر سوزنی

اینها دخالت ندارد! سر سوزنی! چرا؟ چون همه

اینها مستقل نیستند! اگر مستقل بودند می‌شد

رویشان حساب کرد. مستقل نیستند!

یک روز در پیش متوکل خلیفه عباسی

صحبت از شمشیر شد. این آورد شمشیرش را نشان

داد، این شمشیرم انقدر قیمت دارد، آن شمشیر ...

خب شمشیر پادشاهان هم خب این چیز است، این

جنشش این است، آن این است، هرکسی خلاصه

می‌آورد. یکی گفت اینها هیچکدام این نیست. یک

شمشیر من دیده‌ام در هند، آن شمشیر را به سنگ  
بزنی دو نصف می‌کند. گفتند: عجب! عجب! جدی  
اینطور است؟

گفتند: آره، یکی آنجا هست.

فرستاد گفت بروید آن شمشیر را بخرید  
بیاورید. متوکل‌ها! متوکل! برج، بارو، او هم مثل ما  
برج و بارو درست می‌کرد. اصلا در سامرا یک  
معسکر داشت، برج بارو، برو و بیا و مرا نگه دارند،  
حفظ کنند، خلیفه اسلام است! تکلیف شرعی هم  
هست و خلیفه اسلام باید بماند دیگر! متوکل اگر  
بمیرد، آسمان می‌آید به زمین. باید بماند! هر تار  
مویش باید از نگه داری‌اش باید میلیاردها خرج  
بشود! متوکل خلیفه عباسی دیگر. خیلی خوب،  
فرستادند رفتند در هند و آن شمشیر را پیدا کردند و  
قیمت‌ها و آن طرف هم نمی‌فروخت و ...

آوردند. گفتند حالا این شمشیر چی هست؟

همه نشستند شور کردند، گفتند این شمشیر را باید  
بدهیم دست غلام خاص متوکل، این هم بالای  
متوکل بایستد، که هرکس بیاید با این بزند دو

شقه‌اش کند. این بهترین راه استفاده از این شمشیر است. که شخص خاص مخصوص این نوکر مخصوص که این همه به آن اعتماد و این دارد، این باید نگه دارد این شمشیر را و همینطوری بایستد بالای سرش. حقوق بهش بدهد، همینطوری بالا سر بایستد که کسی می‌آید... این شمشیر فرود نیامد، مگر بر سر خود متوکل! متوکل با همین شمشیر کشته شد! درست شد؟ از چی می‌خواهیم فرار کنیم؟ از کی می‌خواهیم فرار کنیم؟ از کی؟ با دست خودمان می‌رویم شمشیر را از هند تهیه می‌کنیم، می‌آییم می‌دهیم دست معتمدترین افراد خودمان، و بعد توسط همان، در سرمان... وقتی که پسرش آمد و کودتا کرد و فلان و... بن خاقان و این‌ها را هم گرفتند و... تکه‌تکه‌شان کردند. انقدر زدند که اصلاً این‌ها با هم قاطی شدند. با هم چیز شدند... یک وضعی شدند.

این شمشیر روی سر خود متوکل آمد. حالا

دیگر بله... دیگر من گفتم یک چیزی!

علی کلّ حال این مسائل استقلالی و این‌ها را ما

داریم استقلال فرض می‌کنیم. این در واقع استقلال نیست. درست؟ یتوفاکم الملائکه یعنی این‌ها فعلشان می‌شود چی؟ فعل ملك الموت. فعل ملك الموت هم می‌شود چی؟ فعل الله. پس الله یتوفی الأنفس حین موتها. تمام شد. يك اراده بیشتر نیست و آن اراده، اراده پروردگار است. می‌آید در نفس ملك الموت و می‌شود دوتا. من می‌خواهم بهش می‌گویم بکن، نه، اینطوری نیست! من می‌خواهم و می‌شود! یتوفیکم ملك الموت یعنی همان اراده می‌آید و در آنجا قرار می‌گیرد. همان اراده می‌آید و در آن مسیر واقع می‌شود. این می‌شود معنا، معنای فناء در فعل!

همین مسئله را شما در فناء صفت انجام بدهید. فناء در صفت هم چی؟ تمام اوصاف همه اینها در عین ظهورشان می‌شود چی؟ می‌شود فانی. همین مسئله را هم شما در مورد مسئله فناء در صفت ... فناء در صفت هم می‌شود در عین وجود صفت خارجی، در عین او می‌شود فانی در صفت خدا. فناء در صفت هم معنایش همین است

دیگر. پس چرا ما باید سراغ فناء در ذات برویم. این بحث فناء در ذات فقط اختصاص به ذات ندارد. هم در فناء در صفت می‌شود، هم در فناء در فعل می‌شود. می‌رود در آنجا. این قضیه را بعد شما در فناء در ذات هم حساب کنید. پس در عین این‌که تمام اشیاء، این‌ها وجود خارجی دارند و از آن‌ها فعل صادر می‌شود و آن‌ها دارای صفت هستند و صفت و نعت آن‌ها ظهور پیدا می‌کند، در عین این‌که آن‌ها در نفس فعلیتشان و در نفس فعلیتشان فانی در فعل و نعت خدا هستند، به مصداق همین آیه، همینطور ذات آن‌ها هم همین قسم است. در عین این‌که آن‌ها الآن دارای ذات هستند، در عین این‌که ... پس ما اصلاً نیاز به عین ثابت و این مسائل اصلاً نداریم! که آن عین ثابت بخواهد از بین برود و بخواهد باشد و آن عین ثابت در عین محدودیت خودش چگونه در آن لا حدی می‌تواند جا باز بکند، اصلاً نیاز به این بحث‌ها نداریم! نفس خود ذات انسان، که همان حقیقت ثابت اوست، همین ذات انسان نفسش می‌شود چی؟ می‌شود فانی در آن ذات و فانی در آن

حقیقت وجودی بحث و بسیط پروردگار. این،

مسئله به این کیفیت دیگر قابل برای تصور است!

پس بنا بر این فنائی نیست، همانطوری که عرض

کردم جز انکشاف! فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَا، این

فناست. که آن حقیقت و هویت ذاتی خودش را با تجلی

از دست می دهد. اینی که از دست می دهد نه این که از

دست نداده. از اولش نداشته! برای موسی از دست

می دهد. برای آن افراد از دست می دهد. منتها موسی

دارای قدرت بوده، دارای این قوت بوده، توانسته این

را درك بکند، ولی آن افرادی که آنجا بودند، غش کردند

و افتادند و نمی دانم و خر موسی صعقاً حالا اون خیلی

قوی بوده. برای آن افرادی که دارای آن استعداد هستند

و آن آمادگی را دارند این تجلی هست بدون این که آنها

این حالات را پیدا بکنند!

أمیرالمؤمنین علیه السلام در دوران عمر

خودشان هم یک همچین تجلیاتی داشته اند. لذا

شبها وقتی مناجات می کردند و اینها، داریم که

حضرت آمد دید - ابو درداء بود - آمد دید حضرت



تغییر کرده‌اند و در نخلستان بود و خلاصه رفت به حضرت زهراء گفت، گفت: بابا این کار هر شب علی هست. این کار هر شبش است. ولی همین حالت را حضرت در اواخر عمر نداشتند. این مال چی است؟ این مال همان سعه و جودی است. که این سعه و جودی وقتی واسطه در ربط پیدا می‌کند، آن از نقطه نظر فیزیکی هم مستعد می‌شود برای آن جاذبه‌ها و برای تجلیات ذاتیه. ولی چون هنوز به مرتبه وساطت نرسیده، نه، این می‌آید و به واسطه قدرت و به واسطه حدّت و شدّتش، می‌آید و آن نفس را به اختیار می‌گیرد و به واسطه اختیار گرفتن تأثیر روی بدن می‌گذارد و بدن را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لذا حال امیرالمؤمنین در آن وقتی که تیر از پایش درآوردند و نفهمید پایین تر بود از آنوقتی که در نماز فرض کنید که اگر کسی اگر یک سوزن هم فرو می‌کرد دردش می‌آمد!

حالا ما خیال می‌کنیم آن بالاتر است! علی چه نمازی می‌خواند! تیر از پایش در می‌آوردند نمی‌فهمید.

این مال اوائل راه بود. اوائل یعنی حالا آن  
اوائل به حساب آنها، به حساب ما که اصلا به  
خواب هم ما این چیزها را نمی بینیم. درست شد؟  
حال امیرالمؤمنین در اواخر این نبود که تیر در  
بیاورند نفهمد. نه، اتفاقا خیلی هم دردش هم  
می آمد. کاملا هم احساس می کرد.

در کربلا هم همینطور بودند. در اصحاب امام  
حسین علیه السلام کسانی بودند که لا یمسون ألم  
الحدید. احساس نمی کردند. تیر می زدند،  
نمی فهمیدند. اینها همین در حال فناء بودند. ولی خود  
اصحاب دیگر خود حضرت که آنها جنبه خود بقاء  
داشتند. و خود اطرافیان و خود حضرت، نه، اینها درد  
را احساس می کردند. خب احساس نکنند که هیچی  
دیگر دیوار است دیگر. مثل آدم بی هوش را که شما  
چاقو بهش فرو کنید!

آدمی که سر کنید! دیگر تأثیر ندارد. چیزی  
نمی فهمد. نه، اینها واقعا احساس می کردند و حتی  
- این را هم بگویم - تأثیر احساس الم این افراد، از  
احساس الم افراد عادی بسیار بالاتر است. یعنی حتی

در نقطه بروز و ظهورِ آن فعل و صفت در خارج، برای شخصی که بقاء پیدا کرده، برای آن، آن احساس از احساس افراد عادی بالاتر است. عاطفه‌اش بیشتر است. محبتش بیشتر است. تعلقات، ممکن است تعلقات بیشتر باشد. آن احساس تعلقی که می‌کند. یعنی در عین ارتباط با پروردگار یک همچین مسئله‌ای هست. و احساس تألمش احساس بیشتری است. یعنی ما اگر یک مقداری تحمل کنیم، مثلاً تحملی که او می‌کند، ما نتوانیم مثلاً تحمل کنیم. او بیشتر این قضیه برایش خلاصه ظهور و این‌ها پیدا می‌کند. (خب این به اصطلاح مطلبی بود که حالا آن مسائل باشد برای یک روز دیگر. می‌خواستم به جای این چیز یک چند مطالبی را خدمت رفقا عرض کنم که حالا دیر نمی‌شود.)

بله، این عین ثابت، به همین کیفیتی است که به اصطلاح عرض شد. یعنی این مُثُل افلاطونی، مثال افلاطونی در اینجا این است مسئله. یعنی یک حقیقتی که آن حقیقت، یک واقعیتی است که آن واقعیت، در همه افراد و در همه مصادیق، آن حقیقت

ساری است؛ نه این که آن در یک نقطه خاص باشد و در آن نقطه خاص به عنوان نقطه اعلی آن حقیقت وجود داشته باشد و هیچ ارتباطی به پایین نداشته باشد. حالا اگر یک ابهامی هم چیزی بود باز ان شاء الله فردا.

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد